

دییاجه: مجلس انس نویسنده و خواننده

نگاهی به دییاجه‌های کشف‌المحجوب هجویری
و جامع‌الحکمتین ناصر خسرو*

دکتر نصرالله پورجوادی

چکیده:

در تاریخ کتاب‌نگاری، یکی از پرجاذبه‌ترین اجزای کتاب، دییاجه آن است. دییاجه یک نوع تماسی حضوری و شخصی است میان نویسنده و خواننده، نویسنده در این برخورد، شخصیت خود و حضور خویش را پیش از اندیشه‌اش با خواننده در میان می‌گذارد. دییاجه بعضی از کتابها گاهی پرده از روی حوادث تاریخی و مسائل اجتماعی برمی‌دارند و نیز کسانی بخواهند در مسائل اجتماعی و تاریخی در زمینه کتاب و تاریخ آن تحقیق و مطالعه کنند، دییاجه کتابها یکی از بهترین مواد تحقیق است. تهیه فهرست کتابهای دییاجه‌دار، طبقه‌بندی دییاجه‌ها و تعیین میزان اطلاعات موجود در هر کدام و تحلیل آنها از جمله پژوهشهایی است که باید صورت گیرد. در پژوهش زیر، دییاجه‌های دو کتاب کشف‌المحجوب هجویری و جامع‌الحکمتین ناصر خسرو، مورد بررسی قرار گرفته و اطلاعات و مطالب موجود در آنها تبیین یافته است.

*. مقاله حاضر، نخستین بار در شماره اول، سال هفتم نشر دانش به چاپ رسیده است، اینک بار دیگر، به مناسبت چاپ جدیدی از کشف‌المحجوب هجویری و با موافقت استاد پورجوادی، در این نشریه به چاپ می‌رسد.

کلید واژه: دیباچه، کشف المحجوب، جامع الحکمتین، هجویری، ناصر خسرو، حق مؤلف.

۱. اهمیت دیباچه‌ها

دیباچه امروز در نظر خواننده و نویسنده معمولاً پیش پا افتاده‌ترین جزء کتاب است، ولی در تاریخ کتاب‌نگاری یکی از شیرین‌ترین و گاهی پرجاذبه‌ترین بخش‌های کتاب را تشکیل داده است. دیباچه نخستین سخنی است که نویسنده با خواننده کتاب در میان می‌گذارد، اما قاعدهٔ آخرین مطلبی است که وی به روی کاغذ می‌آورد. می‌توان، با اندکی مسامحه، آن را جزو کتاب به حساب آورد، ولی هرگز نمی‌توان آن را عضو بدنهٔ اصلی کتاب قلمداد کرد. از این رو با مقدمهٔ کتاب فرق دارد. مقدمه مدخل بحث است، اما دیباچه مدخل بحث نیست. خواندن آن به منزلهٔ اولین نگاهی است که شخص قبل از ورود به ساختمان، به کل بنا می‌افکند. اگر خواندن کتاب را به مصاحبه و هم‌سخنی خواننده با نویسنده تشبیه کنیم، دیباچه به منزلهٔ مصافحهٔ نویسنده با خواننده است. در مصافحه، نویسنده هنوز چیزی به خوانندهٔ خود نگفته، سفرهٔ دلش را برای او باز نکرده، ولی در عین حال خود را به خواننده و خواننده را به خود نزدیک کرده. دیباچه یک نوع تماس حضوری و شخصی است میان نویسنده و خواننده، قبل از اینکه نویسنده در مقام نویسندگی و خواننده در مقام خوانندگی قرار گیرند. پس دیباچه اولین برخورد میان نویسنده و خواننده است، و مانند همهٔ برخوردهای اولیه می‌تواند تعیین‌کنندهٔ واکنش‌های آینده باشد. نویسنده در این برخورد شخصیت خود و حضور خود را، قبل از اندیشه‌اش، ولو به اجمال با خواننده در میان می‌گذارد و چه بسا با همین تماس حضوری و شخصی خواننده با نویسنده، احساس انسی در خواننده پیدا شود که تا پایان کار همچنان پایدار بماند.

در این مجلس انس، چیست که نویسنده در پیش مهمان ناشناختهٔ خود می‌گذارد؟ پاسخ این سؤال در گرو گرم میزبان است، و هر گلی که او بزند در حقیقت به سر خویش زده است. دیباچه تنها بخشی از کتاب است که نویسنده در آن از آزادی عمل برخوردار است، و درست به دلیل همین آزادی عمل است که بسیاری از نویسندگان در هنگام نوشتن یک دیباچه درمی‌مانند و نمی‌دانند چه باید بگویند و چه نباید بگویند. در نوشتن هر یک از بخش‌های کتاب، هر یک از ابواب و فصول، حتی مقدمه، دست نویسنده از

جهاتی بسته است. او در چارچوبی است که موضوع کتاب «از» برایش تعیین کرده است. اما دیباچه خارج از چارچوب است. البته نویسنده می‌تواند وارد موضوع کتاب شود و آن را تا حدودی به خواننده معرفی کند و از این بابت چیزی از سهم مقدمه بر باید، یا نه، اصلاً وارد موضوع نشود. می‌تواند فقط به ذکر یک یا دو نکته اکتفا کند، و می‌تواند نکات متعدد و گوناگون را یکی پس از دیگری، حتی بدون ترتیب منطقی ذکر کند. طبیعت دیباچه با پرگویی و درازنویسی اُنسی ندارد، اما نجابتش حتی این باب را هم به روی نویسنده مسدود نمی‌سازد. خلاصه آنکه دیباچه آنقدر با نویسنده سازش و رفاقت دارد که پاره‌ای از نویسندگان از میزان آن بی‌خبر می‌مانند. فقط یک چیز است که نویسنده باید در حق دیباچه رعایت کند و آن این است که از افق کتاب خارج نشود. هرچه در دل دارد، ولو اینکه صرفاً جنبه شخصی و خصوصی داشته باشد، می‌تواند در دیباچه بگوید، اما به شرط آنکه سایه کتاب به نحوی بر آن افتاده باشد.

دیباچه مومی است در کف نویسنده تا صورتی را که می‌خواهد خواننده از او ببیند بر آن نقش بندد. پاره‌ای از نویسندگان ترجیح می‌دهند که هیچ صورتی از خود مصور نسازند، درست مانند اشخاصی که مایل نیستند با کسانی که نمی‌شناسند در برخورد اول مصافحه کنند. پاره‌ای دیگر از این فرصت استفاده می‌کنند و قبل از اینکه عالم اندیشه خود را در معرض دید خواننده قرار دهند، تصویری از شخصیت نویسنده‌گی خویش را مصور می‌سازند. از انگیزه خود در نوشتن کتاب سخن می‌گویند، از راه‌هایی که برای رسیدن به مقصود استفاده کرده‌اند، از موفقیت‌ها و شکست‌های خود، از نیات و آرزوهای شخصی و پنهانی خود، از خوشی‌ها و ناخوشی‌های خود در حین کار، از احساس فخر و از احساس عجز خود، هرکس به اندازه صداقت خود و گاهی شجاعت خود، و گاه جسارت خود. بسیاری از نویسندگان دیباچه را مجال می‌بینند تا داد دل از زمانه گذار قدرناشناس بستانند و به هر حال اکثر نویسندگان دیباچه را محلی می‌دانند که باید در آن از حامی و حامیان خود ستایش کنند. عروضی سمرقندی در دیباچه چهارمقاله می‌نویسد: «رسمی قدیم است و عهدی بعید، تا این رسم معهود و مسلوک است که مؤلف و مصنف در تشبیب سخن و دیباچه کتاب طرفی از ثناء مخدوم و شمّتی از دعاء ممدوح اظهار کنند». و خود او نیز زیرکانه همین کار را در دیباچه خود انجام می‌دهد. بعضی از نویسندگان نیز پس یا پیش از ثناء مخدوم، سهمی هم از این تعریف و تجلیل از برای خود کنار می‌گذارند. نمونه بارز ایشان سعدی است که در گلستان پیش از

اینکه مخدوم خود را به عرش برد، هنر و آوازه هنرمندی خویش را زیرکانه به رخ خواننده می‌کشد.

*

داستان دیباچه در تاریخ کتاب داستانی است کهن. من در مورد تاریخ دیباچه نویسی و تحول آن تحقیقی نکرده‌ام، ولی بسیاری از کتاب‌های قدیمی ما از هزار سال پیش تا کنون دارای دیباچه است. در بعضی از این دیباچه‌ها، به خصوص آنهایی که با صداقت و شجاعت نوشته شده است، گاهی پرده از روی حوادث تاریخی و مسائل اجتماعی برداشته شده و گاه گرفتاری‌ها و پیروزی و شکست نویسنده و گاه آرزوها و جاه‌طلبی‌های او بیان شده است. به هر تقدیر، هریک از این دیباچه‌ها به فراخور حال، اطلاعاتی در اختیار اهل تحقیق قرار می‌تواند داد و برای کسانی که بخواهند در مسائل اجتماعی و تاریخی در زمینه کتاب و تاریخ آن تحقیق و مطالعه کنند، این دیباچه‌ها بدون شک جزو بهترین مواد تحقیق است.

متأسفانه تا کنون به دیباچه به عنوان یک مرجع و ماده تحقیقی توجهی نشده است، و به نظر من جا دارد که این موضوع توسط محققان ادبیات و نقد ادبی و همچنین متخصصان رشته کتابداری در کشور ما مورد توجه خاص قرار گیرد. از جمله کارهایی که باید انجام گیرد تهیه فهرست کتاب‌های دیباچه‌دار و طبقه‌بندی دیباچه‌ها و تعیین میزان اطلاعات موجود در هریک و دست آخر تحلیل آنهاست.

من هنگامی که به فکرنوشتن این مقاله افتادم، به دیباچه‌های کتاب‌های معروفی چون چهارمقاله، قابوس‌نامه، کشف‌المحجوب هجویری، کلیله و دمنه نصرالله منشی، جامع‌الحکمتین، مرزبان‌نامه، اسرارالتوحید محمد بن منور، کیمیای سعادت غزالی و گلستان سعدی نگاه کردم و حیرت کردم از میزان اطلاعاتی که ما می‌توانیم در مورد تاریخ کتاب‌نگاری، شخصیت نویسنده‌گان، علت تألیف کتاب‌ها، ارتباط اسم کتاب با موضوع کتاب، فلسفه نام‌گذاری کتاب در ادوار گوناگون، و فلسفه تبویب و تقسیم کتاب به ابواب و فصول از این دیباچه‌ها استخراج کنیم. از میان همه این کتاب‌ها، دیباچه هجویری در کشف‌المحجوب یکی از صادقانه‌ترین دیباچه‌هاست که در آن مطالبی خواندنی راجع به وضع کتاب در جامعه و مسأله سرقت ادبی و حقوق مؤلف مطرح گردیده است. از سوی دیگر، دیباچه ناصر خسرو در جامع‌الحکمتین فلسفی‌ترین دیباچه‌هاست و مؤلف در آن نکات دقیقی را درباره فلسفه پیدایش کتاب به طور کلی و

پیدایش جامع‌الحکمتین به خصوص شرح داده است. این دو کتاب از لحاظ تاریخ کتاب‌نگاری در ایران هریک در نوع خود بی‌نظیر است. در اینجا ما سعی خواهیم کرد تا رئوس مطالب این دو دیباچه را، به خصوص تا جایی که مربوط به مسأله کتاب و کتاب‌نگاری می‌شود، تحلیل و بررسی کنیم.

کتاب هجویری از لحاظ زمانی مقدم است بر جامع‌الحکمتین. این کتاب را هجویری قریب یک‌هزار سال پیش به زبان فارسی درباره تصوف تصنیف کرده است، اما مطالب دیباچه اصولاً درباره تصوف نیست، بلکه مؤلف سعی کرده است، همانطور که گفته شد، از وضع کتاب و نویسندگی در جامعه خود سخن گوید. او به عنوان یک نویسنده صمیمانه با خواننده مصافحه می‌کند و مجلس اُنسی تشکیل می‌دهد که شرکت در آن برای نویسندگان و دوستان کتاب خالی از لطف نیست. با هم به خلوت دیباچه هجویری می‌رویم.

۲. در خلوت دیباچه کشف‌المحجوب

دیدیم که نظامی عروضی ثناء مخدوم و ستایش از امراء و سلاطین و وزراء را یکی از رسم‌های دیباچه نویسی دانست، و این سخن درست است. اما یک طایفه بوده‌اند که این رسم را برهم زده‌اند و آنها صوفیه بوده‌اند. نویسندگان صوفی، به استثنای بعضی از ایشان که با دربار و درباریان مرتبط بودند، هیچ‌گاه زیر بار این رسم نرفتند. هجویری نیز از این حیث مانند اکثر نویسندگان دیگر عمل کرده است. کتابش با بسم‌الله و حمد خدا و درود بر پیامبر آغاز می‌شود و این همه از چهار سطر تجاوز نمی‌کند. پس از آن بلافاصله وارد اصل مطلب دیباچه می‌شود. کاری که نویسنده در اینجا انجام می‌دهد بسیار جالب توجه است. وی ابتدا همه آنچه را که قصد دارد در این دیباچه به خواننده بگوید در چند جمله کوتاه بیان می‌کند و سپس هریک از جملات آن را در ذیل یک فصل شرح می‌کند. خلاصه یا چکیده دیباچه چنین است:

قال الشيخ ابوالحسن علی بن عثمان بن علی الجلابی ثم الهجویری (رض):
طریق استخارت سپردم و اغراض که به نفس می‌بازگشت از دل ستردم و به حکم استدعاء تو اسعدک الله قیام کردم و بر تمام کردن مراد تو از این کتاب عزمی تمام کردم و مر این کتاب را کشف‌المحجوب نام کردم و مقصود تو معلوم گشت و سخن اندر غرض تو در این کتاب مقسوم گشت. و من از خداوند تعالی

استعانت خواهیم و توفیق اندر اتمام این کتاب، و از حول و قوت خود تبراکنم
اندر گفتار و کردار. و بالله العون والتوفیق.

(کشف‌المحجوب. چاپ ژوکوفسکی، ص ۱).

این است اصل مطلب دیباچه از زبان خود مؤلف. در این چند جمله ظاهراً هیچ
مطلب مهمی نیست. مؤلف ابتدا اسم خود را ذکر کرده، بعد آورده است که استخاره کرده
و نیت خود را پاک کرده و تقاضای دوستی یا مریدی را اجابت کرده و این کتاب را که
نامش کشف‌المحجوب است تألیف کرده است. سپس از خدا طلب توفیق کرده است.
این مطالب همه روشن و مفهوم است و هیچ‌گونه احتیاجی به توضیح ندارد. هجویری
می‌توانست بلافاصله پس از این جملات وارد اصل مطلب کتاب شود، و هیچ
خواننده‌ای هم از او متوقع توضیح دیگری نبود، اما نویسنده این کار را نکرده است. پس
از این سخنان، وی فصلی را در همین دیباچه می‌گشاید و جمله اول را در حدود یک
صفحه توضیح می‌دهد و بعد با جملات دیگر هم همین کار را ادامه می‌دهد. همین فصول
(به‌خصوص فصل اول آن) است که این دیباچه را یک دیباچه تاریخی و بی‌نظیر ساخته
است.

در اولین فصل، نویسنده توضیح می‌دهد که چرا کتاب را با ذکر نام خود آغاز کرده
است. شاید طرح این سؤال برای ما بی‌مورد باشد. امروزه ما نام مؤلف را در دیباچه یا
مقدمه یا جای دیگری در داخل متن کتاب نمی‌آوریم. جای اسم مؤلف روی جلد
کتاب، در صفحه عنوان، و گاه در عطف کتاب و گاه در صفحه حقوق است. این محل‌ها
را صنعت چاپ بدین صورت فراهم آورده و ناشران خیال مؤلفان را آسوده کرده‌اند. اما
در قدیم، مؤلفان که ناشری نداشتند تا از حقوقشان محافظت کند مجبور بودند خودشان
در فکر احقاق حق خود باشند. دیباچه و گاهی مقدمه محلی بود که ایشان برای این
منظور در نظر می‌گرفتند. هجویری نیز مانند سایر مؤلفان از این رسم پیروی کرده است.
ما همه این موضوع را درک می‌کنیم. اما ظاهراً در عصر هجویری این رسم هنوز کاملاً
جانیفتاده بوده است. به همین دلیل است که او در صدد توجیه آن برمی‌آید. البته، توجیه
او یک علت دیگر هم دارد. این ظاهراً نخستین بار است که او در کتاب خود قبل از هر
چیز اسم خود را ذکر کرده است؛ قبلاً این کار را نکرده است، و دودش هم به چشمش
رفته است. داستان را از زبان خود او می‌شنویم:

آنچه به ابتدای کتاب نام خود اثبات کردم، مراد از این دو چیز بود: یکی

نصیب خاص و دیگر نصیب عام. آنچه نصیب عام بود آن است که چون جهله این علم کتابی نو ببینند که نام مصنف آن به چند جای بر آن مثبت نباشد، نسبت آن کتاب به خود کنند و مقصود مصنف از آن بر نیاید که مراد از جمع و تألیف و تصنیف کردن به جز آن نباشد که نام مصنف بدان کتاب زنده باشد و خوانندگان و متعلمان وی را دعای خیر گویند (کشف‌المحجوب، ص ۳-۲. رسم‌الخط برای سهولت مطالعه اندکی تغییر داده شده است).

در این فقره ما با یکی از صادقانه‌ترین سخنانی که یک نویسنده بیان کرده است روبرو هستیم. هجویری نه تنها پرده از روی انگیزه اصلی خود از نوشتن برداشته، بلکه در واقع مشت همه مؤلفان را هم باز کرده است. مراد نویسنده از نوشتن چیست، جز اینکه اسمی از خود در صفحه تاریخ جهان فانی به یادگار گذاشته باشد. مؤلف می‌خواهد اسمش زنده بماند. این یک قاعده کلی است. البته هستند معدود کسانی که به قصد قربت چیزی می‌نویسند و ما کمتر ایشان را می‌شناسیم. و از سوی دیگر، هستند انبوه کسانی که فروتنی و خاکساری می‌نمایند و نام خود را نمی‌آورند، اما به صد زبان به خواننده حالی می‌کنند که کتاب از کیست. هجویری جزو هیچ یک از این دو دسته نیست. او می‌نویسد تا اینکه اسمش زنده بماند.

یکی از چیزهایی که خواننده ممکن است در کشف‌المحجوب بدان توجه کند این است که نویسنده نه فقط در ابتدای کتاب، بلکه در چند جای دیگر هم حتی در داخل متن اسم خود را ثبت کرده است. هجویری در همین فقره‌ای که نقل شد نیز به این مطلب اشاره کرده است. علت این کار چیزی جز محکم کاری نیست. او از ترس اینکه مبدا اسمش را از یک جا پاک کنند، در چند جا آورده است. در واقع هجویری برای اینکه حق مؤلف محفوظ بماند چاره‌ای جز این نداشته که در چند جای کتاب اسم خود را بیاورد. البته، حقی که هجویری به عنوان یک مؤلف از جامعه خود انتظار دارد با حقی که مؤلفان امروزی مطالبه می‌کنند خیلی فرق دارد. در تقاضای هجویری هیچ نشانه‌ای از طمع و مال دوستی نیست. خواست او فقط این است که کسی کتاب او را به نام خود نکند. ترس او در اینجا بی‌مورد هم نیست، چه دوبار پیش از این سارقان فرهنگی به سراغ آثارش رفته‌اند. داستان را از زبان خود او می‌شنویم:

مرا این حادثه افتاد به دوبار: یکی آن که دیوان شعرم کسی بخواست و باز گرفت و اصل نسخه جز آن نبود. آن جمله را بگردانید و نام من از سر آن بیفکند

و رنج من ضایع کرد. تاب‌الله علیه. و دیگر کتابی کردم هم اندر طریقت تصوف، نام آن منهاج‌الدین. یکی از مدعیان رکیکه که کرای گفتار او نکند نام من از سر آن پاک کرد و به نزدیک عوام چنان نمود که وی کرده است، هرچند خواص بر آن قول بر وی خندیدندی تا خداوند تعالی بی‌برکتی آن بدو رسانید و نامش از دیوان طلاب درگاه خود پاک گردانید (ص ۲).

ظاهراً هجویری در اشعار خود از تخلص شعری که یکی از راه‌های جلوگیری از سرقات شعری است استفاده نمی‌کرده است و الا آن شخص به زحمت می‌توانست دیوان شعر او را به اسم خود جا بزند. به هر حال، این دو داستان نشان می‌دهد که در قرن پنجم سرقت‌های کلان در میان اهل کتاب رایج بوده است، نه دزدی‌های کوچک مانند چند بیت شعر و قصیده و یک فقره از کتاب. از یک مؤلف دو کتاب سرقت می‌شود. و این مطمئناً فقط یک مورد نبوده است. عادت هجویری این است که در هر فرصتی که به دست آورد از تجربیات و مشاهدات خود سخن گوید. در اینجا نیز وی مطابق معمول همین کار را کرده و پرده از روی دو سرقت ادبی برداشته است. اما هیچ بعید نیست که مؤلفان دیگری در زمان او و پس از او بوده باشند که کتابشان به سرقت رفته و مجالی یا انگیزه‌ای برای ذکر آن نداشته بوده‌اند و از اینها بیشتر، کتاب‌هایی است که پس از فوت مؤلفان به سرقت رفته و دیگران به نام خود یا مریدان به نام مشایخ خود کرده‌اند.

در فقره‌ای که نقل کردیم، دیدیم که هجویری دو وجه برای ثبت نام خود در نظر گرفت. «مراد از این دو چیز بود: یکی نصیب خاص و دیگر نصیب عام». مسأله سرقت کتاب و حفظ حقوق مؤلف وجه اول یا نصیب عام بود. این قضیه یک وجه دیگر هم دارد که آن نصیب خواص است. این وجه، اگر اهمیتش بیشتر از وجه اول نباشد، یقیناً کمتر از آن نیست، به خصوص با توجه به توهمات‌هایی که در سال‌های اخیر برای بعضی‌ها پیدا شده است. بعد از انقلاب اسلامی عده‌ای بیگانه از کتاب و علم تصور کرده‌اند که آوردن اسم مؤلف در ابتدای مقاله یا کتاب نوعی خودستایی و لذا خلاف رسم و سنت اسلامی است. این توهم جاهلانه خود ناشی از بی‌اطلاعی از یک سنت مداوم در تمدن عظیم اسلامی است که مدار فرهنگ آن بر کتاب و کتابت بوده است. هزاران نویسنده عالم و منتقی در این چهارده قرن قلم به دست گرفته‌اند و رساله و کتاب نوشته و نام خود را نیز در کتاب به عنوان مؤلف ذکر کرده‌اند، و اگر هم نکرده باشند سهو کرده‌اند. آیا همه ایشان نفس پرستی کرده‌اند؟ آیا کسانی که مقاله و کتاب می‌نویسند و اسم خود را

نمی‌آورند فقط به دلیل تقوی این کار را کرده‌اند یا به دلایل دیگر. وانگهی، کدام خواننده جدی است که حاضر باشد مقاله یا کتابی را که نام مؤلفش ذکر نشده باشد بخواند؟ چیزی که این مدعیان درک نکرده‌اند این است که اعتبار یک مقاله یا کتاب جدی در محافل علمی به نویسنده آن بستگی دارد. مردم نوشته‌های نویسنده‌ای را که با نوشته‌های سابق خود در میان اهل علم اعتباری کسب کرده باشد به چشم دیگری نگاه می‌کنند. هجویری این معنی را نزدیک به هزار سال پیش بسیار خوب بیان کرده و نشان داده است که ارزش‌های اهل علم، در همه اعصار و همه جوامع، دیگر است و ارزش‌های عالم نمایان سیاست‌زده دیگر:

اما آنچه نصیب خاص بود آن است که چون کتابی ببینند و دانند که مؤلف آن بدان فن و علم عالم بوده است و محقق، رعایت حقوق آن بهتر کنند و بر خواندن آن و یادگرفتن آن به جدتر باشند و مراد خواننده و صاحب کتاب از آن بهتر برآید. (ص ۳)

جمله آخر را یک بار دیگر بخوانیم: «و مراد خواننده و صاحب کتاب از آن بهتر برآید». نمی‌گوید که فقط مراد صاحب کتاب بهتر برآید، بلکه مراد خواننده نیز بهتر برمی‌آید، یعنی ذکر اسم مؤلف فقط به نفع مؤلف نیست، و برای حفظ حقوق او نیست، بلکه به نفع خود خواننده است (و اینکه اول خواننده ذکر شده و سپس صاحب کتاب، به نظر من تصادفی نیست و مؤلف از روی آگاهی او را مقدم داشته است). بنابراین، مؤلفی که مقاله خود را بدون ذکر نام خود منتشر می‌کند، به زیان خواننده عمل کرده و انتظار بجایی را بدون پاسخ گذاشته است. اگر خوانندگان نیز انتقام خود را از چنین مؤلفی بگیرند و معمولاً هم می‌گیرند، و با بی‌اعتنایی از اثر او عبور کنند، حق گله برای مؤلف نیست.

*

هجویری پس از بیان علت ذکر نام خود، فصولی، یکی پس از دیگر، می‌گشاید و در هریک به شرح جمله‌ای که قبلاً در خلاصه ذکر کرده بود می‌آورد. در فصلی درباره استخاره کردن قبل از شروع کار و فضیلت آن می‌گوید که انسان باید در ابتدای هر کار استخاره کند، یعنی همه امور خود را به خداوند تسلیم کند تا خداوند وی را از خطر و اشتباه حفظ کند. در فصل بعد توضیح می‌دهد که چگونه انسان باید در هر کاری که می‌کند اغراض نفسانی را کنار گذارد و صرفاً طالب خشنودی خدا باشد. بعد از این،

نویسنده بار دیگر به کتاب و نوشتن آن برمی‌گردد و توضیح می‌دهد که چگونه این کتاب را در اجابت درخواست خواننده و مخاطب اصلی خود که شخصی به نام ابوسعید هجویری بوده است نوشته است. در فصل بعد، نویسنده درباره‌ی وجه تسمیه‌ی کتاب سخن می‌گوید. نام کتاب - یا چنانکه امروزه می‌گویند: عنوان کتاب - باید از موضوع کتاب حکایت کند:

آنچه گفتم که این کتاب را کشف‌المحجوب نام کردم مراد آن بود که تا نام کتاب ناطق باشد بر آنچه اندر کتاب است، گروهی را که بصیرت بود چون نام کتاب بشنوند دانند که مراد از آن چه بوده است.

این مطلب می‌تواند یک دستورالعمل کلی برای مؤلفان و ناشران باشد. مؤلف در هنگام نام‌گذاری باید نامی را انتخاب کند که خواننده‌ی آگاه و بصیر با خواندن نام اجمالاً دریابد که کتاب راجع به چیست و از چه موضوعی بحث می‌کند. پس از آن مؤلف علت انتخاب نام کشف‌المحجوب را از برای کتاب خود شرح می‌دهد. در فصول بعدی نیز جمله‌های دیگر به همین نحو شرح داده شده و در یکی از آنها صورت سؤالی که از وی شده و او در پاسخ به آن قلم به‌دست گرفته و کتاب را تألیف کرده است ذکر نموده است. ذکر این سؤالات در این دیباچه که از روی آگاهی انجام گرفته است خواننده را با کل کتاب به نحوی آشنا می‌سازد. درحقیقت سؤالات به موضوعاتی اشاره می‌کند که خواننده باید انتظار خواندنش را از کتاب داشته باشد.

در فصول دیگر نیز به وضع کتاب در جامعه‌ی ایران در قرن‌های چهارم و پنجم اشاراتی شده است. در یک جا هجویری باز از سرقت آثارش یاد می‌کند:

من پیش از این کتب ساختم اندرین معنی [یعنی در علم مجاهده و سلوک]، جمله ضایع شد و مدعیان کاذب بعضی سخن از آن مر صید خلق را برچیدند و دیگر را بشستند و ناپایدار کردند. (ص ۸)

هجویری در اینجا می‌گوید که مدعیان و جهال قدر آثار او را نشاخته‌اند. و این قدرناشناسی و رفتاری که جهال با کتاب‌های مشایخ بزرگ کرده‌اند قبلاً هم (ظاهراً در قرن سوم و چهارم) سابقه داشته است. رفتاری که در اینجا بدان اشاره شد خواندنی است. کتاب‌ها را این جهال به دست کلاه‌دوزان داده‌اند و آنها از کاغذ آن آستر کلاه ساخته‌اند و اهانت دیگر به کتاب‌های آن مشایخ این است که جلد آنها را کنده و برای دیوان‌های شعر ابونواس و آثار جاحظ جلد ساخته‌اند:

پیش از این جهال این علم بر کتب مشایخ همین کردند. چون آن خزانه‌های اسرار خداوند به دست ایشان افتاد، معنی آن ندانستند، به دست کلاه‌دوزان جاهل فکندند و به مجلّدان ناپاک دادند تا آن را آستر کلاه و جلد دواین شعر ابونواس و هزل جا حظ گردانیدند. (ص ۸)

انتقادهای هجویری شاید تا حدودی گزنده بنماید، اما به هر حال نباید فراموش کرد که زبان هجویری در این دیباچه آینه‌روزگار اوست. هجویری این کتاب را در قرنی می‌نویسد که یکی از درخشان‌ترین قرون تاریخ تصوف در اسلام است و مشایخ بزرگی چون ابوسعید ابوالخیر و ابوالحسن خرقانی و خواجه عبدالله انصاری در آن زندگی می‌کردند، اما در همین عصر نیز بازار دکانداران و مدعیان بسیار گرم بود. در واقع علت نوشتن این کتاب هم کشف حجاب‌هایی بوده که در جامعهٔ زمان هجویری پدید آمده بوده است.

در انتهای دیباچه نیز مؤلف چند جمله‌ای دربارهٔ روش خود در تألیف می‌نویسد، چیزی که امروز نیز خوانندگان از مؤلفان انتظار دارند و کمتر مؤلفی آن را به عهده می‌گیرد:

اکنون من ابتداء کتاب کنم و مقصود تو را اندر مقامات و حجب پیدا کنم و

۱. با بیانی لطیف مر آن را مبسوط گردانم، و

۲. عبارات اهل صنایع را شرح دهم، و

۳. لختی از کلام مشایخ بدان پیوندم، و

۴. از غرر حکایات مر آن را مددی دهم تا مراد تو برآید. (ص ۱۰)

من کمتر کتابی دیده‌ام که مؤلف در آن این اندازه رعایت حال خواننده یا خوانندگان را کرده باشد و از برنامهٔ کار خود و روش خود این چنین روشن و بی‌تکلف سخن گفته باشد.

ناصر خسرو و فلسفهٔ تألیف کتاب

دیباچهٔ دیگر دیباچهٔ ناصر خسرو بر جامع‌الحکمتین است. این کتاب که اندکی پس از کشف‌المحجوب هجویری در سال ۴۶۲ ق نوشته شده شرح قصیده‌ای است از خواجه ابوالهیثم احمد بن حسن جرجانی و موضوع آن فلسفه است و علت اینکه جامع‌الحکمتین نامیده شده است این است که مؤلف «بنیاد این کتاب بر گشایش مشکلات دینی و

معضلات فلسفی» نهاده و دو گروه را مخاطب خود قرار داده است: یکی حکمای دینی و دیگر حکمای فلسفی. قبل از اینکه مؤلف وارد موضوع شود، دیباچه‌ای مبسوط در سبب تألیف کتاب نوشته است که در نوع خود بی نظیر است و از برای محققان تاریخ کتاب‌نگاری حائز کمال اهمیت.

دیباچه ناصرخسرو نیز همانند متن کتاب کاملاً فلسفی است. اما فلسفه‌ای که در این دیباچه شرح داده شده است فلسفه طبیعی و الهی و شرح آفرینش عالم و آدم نیست، بلکه فلسفه کتاب است و آفرینش آن. چگونه است که یک کتاب در عالم پدید می‌آید؟ این پرسشی است که ناصرخسرو سعی می‌کند پس از خطبه کتاب، سپاس و ستایش خدا و درود به پیامبر و اهل بیت آن حضرت، در فصلی مبسوط تحت عنوان «اندر ذکر سبب تصنیف این کتاب و نام او» پاسخ گوید.

در ابتدای فصل، مؤلف مطابق معمول نام خود را ذکر می‌کند و سپس می‌نویسد که کتابی که او نوشته است کتابی است نو و لذا باید علت آن را شرح داد. ناصرخسرو در حقیقت به نکته مهمی در دیباچه نویسی اشاره می‌کند. از نظر او مؤلف باید علت پدید آمدن کتاب یا انگیزه خود را در نوشتن، بیان نماید. در اینجا می‌توان از ناصر خسرو سؤال کرد: چرا؟ و جوابی که او خواهد داد این است که: هر موجود جدیدی که حادث شد شایسته تبیین است و این کتاب او چیز نوی است که حادث شده، و لذا مؤلف، یعنی پدیدآورنده آن باید توضیح دهد که چرا این کار را کرده است. به عبارت دیگر، این کتاب مانند هر حادث جدیدی محتاج به تبیین فلسفی (explanation) است: واجب است که اندر تألیف این کتاب سخن گوئیم، از بهر آنکه این کتاب نو است، و هر چه حادث شود حدوث او را علتی باشد. (جامع‌الحکمتین، به تصحیح کربن و معین، ص ۶)

چگونه می‌توان حدوث کتاب را تبیین کرد؟ پاسخ ناصر خسرو به این سؤال کاملاً فلسفی است: از طریق بیان علل آن. به عبارت دیگر، تبیین فلسفی کتاب مانند تبیین فلسفی هر چیز دیگر از طریق ذکر یک‌یک عللی است که روی هم آن را پدید آورده‌اند. ناصرخسرو در اینجا به علل اربعه ارسطویی اشاره کرده آنها را شرح می‌دهد، ولی وی علت پنجمی نیز به نام «علت آلتی» اضافه می‌کند که در حقیقت می‌توان آن را جزو علت فاعلی دانست:

هر حادثی را پنج علت لازم است: نخست ازو علت فاعله، چون درودگر که

تخت کند و دیگر علت آلتی چون تیشه واره و جز آن که صنع این درودگر بدان <پدید> آید؛ و سه دیگر علت هیولائی چون چوب که صنع از درودگر او پذیرد؛ و چهارم علت صوری چون صورت تخت که آن اندر نفس درودگر باشد؛ و پنجم علت غائی که تخت از بهر آن کنند و آن نشستن پادشاه باشد بر تخت. (ص ۶-۷)

این پنج علت از برای هر حادثی هست و تبیین فلسفی هر چیز نوی ذکر این پنج علت در مورد آن است. ناصر خسرو خود درباره تخت علل پنجگانه را ذکر کرد، اما کاری که او در اصل می‌خواهد در این دیباچه انجام دهد بیان علت‌های پنجگانه کتاب است: «که هر کتابی را که تألیف کرده شود همین پنج علت لازم است». (ص ۸) علت‌های پنجگانه کتاب را می‌توان حدس زد. آنها عبارتند از مؤلف (علت فاعلی)، قلم (علت آلتی)، کاغذ و دوات (علت مادی)، سخن (علت صوری)، و خواندن کتاب توسط خواننده (علت غایی).

نخست علت فاعله و این مؤلف کتاب باشد و دیگر علت آلتی و آن قلم و کارد است و سه دیگر علت هیولای و آن کاغذ و حبر است؛ و چهارم علت صوری و آن سخن و خطب است و پنجم علت تمامی و آن رسانیدن آن علم است که اندر آن کتاب است به جوینده. (ص ۸)

این پنج علت مسلماً باید همه جمع باشد تا کتاب به وجود آید. اگر یک علت از این علل نباشد، کتاب هم نخواهد بود:

هرگاه که از این پنج علت یکی زائل شود، این حادثه پدید نیاید، اعنی اگر درودگر را دست‌افزار و چوب و صورت تخت همه حاصل باشد و کسی تخت نخواهد، درودگر تخت نکند. و اگر درودگر باشد و دست‌افزار دارد و تخت داند کردن و شاه تخت خواهد و چوب که علت هیولای است نباشد، تخت حاصل نیاید. و اگر هر چهار علت باشد - اعنی درودگر و چوب و علم درودگر و صورت تخت و شاه خواهد - لیکن دست‌افزار نباشد، این مصنوع که تخت است موجود نشود. (ص ۸-۹)

اگرچه وجود همه علت‌ها لازم است، بعضی از آنها مهمتر از بعض دیگر است. مثلاً وجود مؤلف به عنوان علت فاعلی از کاغذ که علت هیولائی یا مادی است مهمتر است. سؤالی که اینجا می‌توان مطرح کرد این است که کدام یک از این علل پنج‌گانه از همه مهم‌تر است؟ علت صوری، یا فاعلی، یا غایی؟ آیا مؤلف مهمتر است یا سخن او یا

خواننده کتاب؟ شاید ما بی میل نباشیم که مؤلف را مهمترین علت کتاب بدانیم، ولی چنین جوابی را از فیلسوفی چون ناصر خسرو نمی توان انتظار داشت. مهمترین علت از نظر او علت غایی یعنی خواندن کتاب توسط خواننده است. دلیلش را از خود او بشنویم:

علت همه علت‌ها که فزون از علت فاعله است، این علتِ تمامی (= علت غائی) است که یاد کردیم، از بهر آنکه مؤلف کتاب و مصنف معانی و مرتب الفاظ آنچه کند، از بهر آن کند تا جوینده آن علم - کوهمی نداند - بدان برسد بدانچه همی نداند. و اگر عدل ناپسندیدن ستم است بر مظلوم، پس جاهل را به علم رسانیدن بزرگتر عدل است، از بهر آنکه جهل ستمی ظاهر است، و اگر از آنچه ما را بدان دسترس باشد مستحقی را بهره‌دادن احسانی است و اگر مر خویشاوندان را از مال خویش چیزی کی دادن فرمانِ خدای است - خویشان ما مردمانند از جمله حیوان - پس مر ایشان را از علم - که انسانیت آن است - نصیبی دادن طاعت خدای است، چنانکه فرمود مر رسول خویش را بدین آیت: «ان الله یأمر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربی». (النحل، ۹۲) (ص ۸)

علت‌های پنجگانه، همانطور که گفته شد، در حقیقت همان علل اربعه است که فلاسفه مشائی و در رأس ایشان ارسطو بیان کرده‌اند. اما از نظر گروهی دیگر، تعداد علت‌ها هفت است. این گروه حکمای دینی هستند و هفت علت ایشان همان پنج علت مذکور است به علاوه دو علت مکانی و زمانی:

حکمای دین حق گفتند که علت هر محدثی هفت است، و تا هر هفت علت نباشد آن محدث موجود نشود... نخست علت فاعله، اعنی صانع و دیگر علت آلتی و سه دیگر علت هیولای، و چهارم علت صوری و پنجم علت مکانی و ششم علت زمانی و هفتم علت تمامی (= علت غایی). (ص ۹)

زمان و مکان دو علت است، «از بهر آنکه صانع مصنوع را اندر مکانی تواند کردن به زمانی». می توان حدس زد که ناصر خسرو با حکمای دینی موافق تر است تا با فلاسفه، چه او خود را در حقیقت یک حکیم دینی می داند. پس «این [یعنی قول به علت‌های هفتگانه] نیکوتر است [از قول به علت‌های پنجگانه]». (ص ۹)

علت‌های هفتگانه کتاب یک مطلب کلی است. هر کتاب که در جهان نوشته شود باید دارای مؤلفی باشد، و در زمانی و مکانی خاص سخنی یا مطلبی با قلم بر روی کاغذ نوشته شود به قصد آنکه خواننده طالب علمی آن را بخواند. این قضیه کلی است. اما

دیباچه برای طرح این قضیه کلی نوشته نشده است. مراد اصلی مؤلف در اینجا این است که این پنج علت را در مورد کتابی که پیش روی خواننده قرار داده، یعنی جامع‌الحکمتین، شرح دهد. به عبارت دیگر، او باید بگوید که چه کسی و چگونه و در کجا و کی و از برای که این کتاب را نوشته است تا بدین ترتیب وجود این کتاب را تبیین (explain) کرده باشد. ببینیم که او پاسخ این سؤالات را چگونه می‌دهد.

مؤلف را از همان اول معرفی کرده است: ابومعین ناصر بن خسرو بن الحارث. وسایل کار یا علت آلتی و هیولای، یعنی قلم و مرکب و کاغذ، نیز محتاج به ذکر نیست. مکان ظاهراً شهر یمگان است که مؤلف اشاره‌ای بدان کرده، ولی آن را صریحاً ذکر نکرده است. «چون من از حضرت مقدسه نبوی... بدین زمین باز آمدم». (ص ۷-۱۶) زمان تألیف سال چهارصد و شصت و دوم هجری است. و سرانجام علت غایی یا مخاطب اصلی کتاب امیر بدخشان ابوالمعالی علی بن اسدالحارث است که نامش دوبار در دیباچه ذکر شده است. پس:

چون مر این کتاب را علت فاعله از نفس من حاضر بود، و علت صوری از صورت‌های علمی اندر او مصور بود. و علت آلتی و هیولائی موجود شد، و علت تمامی از طالبی بدین بزرگی [یعنی امیر بدخشان] حاصل آمد و اندر مکانی حصین متمکن بودم، حاجت به زمان ماند و پس وجود این کتاب واجب شد. (ص ۱۸)

قبلاً اشاره کردیم که ناصر خسرو علت غایی را مهم‌ترین علت‌ها می‌داند. در واقع این علت همان چیزی است که مؤلف را به نوشتن برمی‌انگیزد. و چون این از همه علت‌ها مهم‌تر است، ناصر خسرو بخش اعظم این دیباچه را به شرح آن اختصاص می‌دهد.

علت غایی این کتاب، همان‌طور که گفته شد، خواننده‌ای چون ابوالمعالی علی بن اسدالحارث است. اما چه‌طور شد که ناصر خسرو به فکر نوشتن کتابی برای این امیر افتاد؟ پاسخ این سؤال خود به حوادث تاریخی مهمی اشاره می‌کند و نه تنها خصوصیات شخصیتی ناصر خسرو، بلکه اوصاف امیر بدخشان نیز در این دیباچه برای ما روشن می‌شود.

امیر بدخشان شخصی است متدین و باهوش و تحصیل کرده و دارای طبع شعر و علاقه مند به فلسفه و ناصر خسرو در همین دیباچه او را «بیدار دل و هشیار مغز و روشن خاطر و تیز فکرت و دوربین و باریک اندیش و صایب رای و قوی حفظ و پاک ذهن و

پسندیده خوی» و در عین حال «متدین» وصف می‌کند. این امیر متدین و باهوش به فلسفه نیز علاقه مند است. او یک قصیده فلسفی را از ابوالهیثم احمد بن حسن جرجانی از حفظ دارد که آن را به خط خویش نوشته و از برای ناصر خسرو فرستاده و از او خواهش کرده است که آن را شرح کند:

قصیده‌ای را که گفته بود خواجه ابوالهیثم احمد بن الحسن الجرجانی - رحمة الله - و اندر او سؤال‌های بسیار کرده است - و به خط خویش نبشته بود اندر آخر آن نسخه که «این را از حفظ خویش نبشتم» - نزدیک من فرستاد و از من اندر خواست به وجه تشفّع و تضرّع و تقرّب - آنکه بسیار کسان را از امرا و سلاطین رؤسای دنیاوی را همی همال خویش نداشت و به نیکوتر الفاظی و نرم تر قولی التماس کرد تا سؤالاتی که اندر آن قصیده است به نام او حل کرده شود. (ص ۱۷)

تقاضای متواضعانه این امیر باعث شده است که ناصر خسرو به شرح این قصیده یعنی تألیف کتاب مبادرت ورزد. اما مطالبی که او در توضیح این معنی داده است مفصل تر از این مطالبی است که ما در اینجا ذکر کردیم. ناصر خسرو در این دیباچه شرح می‌دهد که چگونه عالم نمایان دین یا کسانی که «به اصطلاح فقیه» اند (به قول ناصر خسرو «فقها لقبان») منکر فلسفه و حکمت شدند و فلاسفه نیز دین اسلام را به دلیل جهل عالم نمایان دینی (= علمالقبان) خوار گرفتند و لذا هیچ کس نبود که طالب کتابی باشد که این مطالب در آن جمع باشد، یعنی هم حکمت فلسفی بداند و هم حکمت دینی. و چون جوینده این علم و خواننده کتابی درباره آن نبود، لذا کسی هم انگیزه نوشتن نداشت:

هیچ کس کتابی نکرد اندر چون و چرای آفرینش، از بهر آنکه از آن پنج علت - که هر کتابی را پیش از این ثابت کردیم که نباید - زایل <شد> جوینده این علم کآن علت تمامی است؛ و دیگر جوینده این علم که علت فاعله است و به زوال این دو علت از اهل این زمین <علم دین> زایل شد. و کس نماند بدین زمین که یاد کردیم که علم دین حق را - که آن از نتایج روح القدس است - با علم آفرینش - که آن از علایق فلاسفه است - جمع توانست کردن، از بهر آنکه فیلسوف مرین علما لقبان را به منزلت ستوران انگاشت و دین اسلام را از جهل ایشان خوار گرفت؛ و این علما لقبان مر فیلسوف را کافر گفتند، تانه دین حق ماند بدین زمین و نه فلسفه. (ص ۱۶)

این وضعی است که از نظر ناصر خسرو در قرن پنجم در سرزمین خراسان پیش آمده بود. علمای دین فلاسفه را کافر می‌دانستند و فلاسفه نیز از ترس تکفیر فقهای قشری اهل تسنن خاموش مانده بودند و چون تفکر فلسفی مرده بود، جهل بر همه جا سایه گستر شده بود:

> به علت < کافر خواندن این علما لقبان مرکسانی را که علم آفرینش دانند، جویندگان چون و چرا خاموش گشتند و گویندگان این علم خاموش ماندند و جهل بر خلق مستولی شد، خاصه بر اهل زمین ما که خراسان است و دیار مشرق. (ص ۱۵)

اشاراتی که ناصر خسرو به وضع فلسفه و فلاسفه در خراسان در قرن پنجم کرده است از لحاظ تاریخ فلسفه در اسلام و در ایران حائز اهمیت است و این همان اطلاعاتی است که معمولاً در خلوت دیباچه از قلم مؤلف می‌تراود. مؤلف احساس شخصی خود را از وضع جامعه خود برای ما بیان کرده است. فلسفه و دین که بدین نحو از هم جدا مانده بودند، از سویی فلاسفه خانه نشین شده و مهر خاموشی بر لب زده بودند و از سوی دیگر عالم نمایان دینی جهل و بی‌فکری را رواج می‌دادند و مردم را از هر نوع چون و چرا در آفرینش منع می‌کردند، باعث شده بود که وضعی پیش آید که ناصر خسرو آن را چنین وصف کند:

اندرین روزگار غالب خلق روی از دین حق گردانیده‌اند و بازار حکمت کاسد است و مزاج اهل شریعت فاسد است. (ص ۸)

این وضع جامعه بود، تا اینکه دو حادثه مهم پیش آمد که در واقع یکی علت فاعلی این کتاب شد و دیگری علت غایی آن. حادثه اول بازگشت ناصر خسرو به خراسان بود و حادثه دوم پیداشدن امیر فاضلی در بدخشان. ناصر خسرو در اینجا از هر دو نفر ستایش می‌کند. ستایشی را که وی از امیر بدخشان کرده است تا حدودی ملاحظه کردیم. این ستایش کردن کاملاً منطقی و مطابق معمول است.

اما در مورد خودش. در اینجا او نمی‌تواند خاموش بماند و تا حدودی از فضائل خود سخن نگوید، هرچند که لحن سخن او کاملاً متواضعانه است. البته ناصر خسرو برای این کار دلیلی دارد؛ او باید به خواننده بگوید که مؤلف چطور علت فاعلی شده است. به عبارت دیگر، او باید از استعداد خود برای خلق این اثر تا حدودی سخن بگوید و این است آنچه او درباره خود می‌گوید:

... بدین زمین باز آمدم، و با آنکه مر کتب علمای فلسفه را درس کرده بودم، علم دین حق را که آن تأویل و باطن کتاب شریعت است به حفظ داشتم.
(ص ۱۷)

ذکر این دو جنبه برای معرفی مؤلف این کتاب لازم بود. مؤلف به عنوان علت فاعلی باید در استعداد خود دارای همان صورتی باشد که می‌خواهد بیافریند. همین صورت است که وقتی از ذهن او خارج شد به عنوان کتاب در دسترس خواننده قرار می‌گیرد. ناصر خسرو در آخرین بخش از دیباچه خود به نقل قصیده جرجانی می‌پردازد، اما قبل از آن یک بار دیگر به معرفی همین صورت یعنی کتاب باز می‌گردد و در ضمن وصف آن و ذکر نام آن، روش خود را نیز تا حدودی شرح می‌دهد:

چو بنیاد این کتاب بر گشایش مشکلات دینی و معضلات فلسفی بود، نام نهادم مر این کتاب را جامع‌الحکمتین، و سخن گفتم اندرو با حکمای دینی به آیات کتاب خدای تعالی و اخبار رسول او علیه‌السلام، و با حکمای فلسفی و فضیای منطقی به برهان‌های عقلی و مقدمات مُنتج مُفَرَّج، از آنچه حکمت را خزینه خاطر خاتم ورثة الانبیاست - علیهم‌السلام - و شمتی از حکمت نیز اندر کتب قدماست. (ص ۱۸)

ناصر خسرو بدین ترتیب نشان می‌دهد که چگونه علت صوری که به عنوان صورت علمی در نفس علت فاعله بود به مدد علت آلتی و هیولای و از برای علت غایی یا به قول او علت تمامی به منصف ظهور و بروز رسید و کتابی شد که خواننده هم‌اکنون در دست دارد. بیان ناصر خسرو در این دیباچه بیانی است کاملاً فلسفی و تا جایی که من می‌دانم هیچ کس مانند او کتاب را به صورت فلسفی تبیین (explain) نکرده است؛ اما در عین حال، او در مقام دیباچه نویسی ناگزیر می‌شود که حتی این بیان فلسفی را از جنبه کلی و مجرد خارج کند و به ذکر نظر شخصی و حالات خود و رابطه خصوصی و شخصی‌اش با خواننده اصلی کتاب بپردازد و در ضمن آن بسیاری از نکات تاریخی و مسائل اجتماعی زمان خویش را برای ما خوانندگان امروز روشن نماید.